

## درس ششصد و هشتادم

### بیان اشکال در باب اخذ جنس از ماده نه از فصل و صورت و پاسخ به آن (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ أُنَا فِي هَذَا الْمَقَامِ زِيَادَةُ تَحْقِيقِ وَ تَوْضِيحِ لِلْكَلامِ فَاسْتَمَعَ لِمَا يُتْلَى عَلَيْكَ مِنَ الْأَسْرَارِ مُلتَزِماً صَوْنَهُ  
عَنِ الْأَغْيَارِ الْأَسْرَارِ وَ هُوَ أَنَّ الْحُكَمَاءَ قَدْ أَطْبَقُوا عَلَى أَنَّ الْجِنْسَ بِالْقِيَاسِ إِلَى فَصْلِهِ عَرْضٌ لِأَنَّهُ  
كَمَا أَنَّ الْفَصْلَ بِالْقِيَاسِ إِلَيْهِ خَاصَّةٌ ثُمَّ ذَكَرُوا أَنَّ الْجِنْسَ فِي الْمُرَكَّبَاتِ الْخَارِجِيَّةِ مُتَّحِدٌ مَعَ الْمَادَّةِ وَ  
الْفَصْلِ مَعَ الصُّورَةِ فَيَلْزِمُ مِنَ هَذَيْنِ الْحُكْمَيْنِ عَدَمُ كَوْنِ فَصُولِ الْجَوَاهِرِ بِمَعْنَى كَوْنِهَا مُنْدَرِجَةً تَحْتَ  
مَعْنَى الْجَوَاهِرِ اِنْدِرَاجِ الْأَنْوَاعِ تَحْتَ جِنْسِهَا!

در اینجا مرحوم آخوند بعد از اینکه فارغ شدند از جواب آن اشکالی که آقایان بر کیفیت انتزاع جنس از ماده کردند و واقعاً هم جواب متینی بود و فرمودند که بله؛ گرچه جوهر هم در ماده و هم در صورت وجود دارد و لکن خود جوهریت در اینجا به معنای یک حقیقت فانیه در آن فصل مقوم خودش مطرح است و آن حقیقه‌ی الشیء همان است که آن فصل مقوم اوست به انسان ارائه می‌دهد.

### تغییر صورت معصوم و صاف و زلال انسان به یک حیوان درنده

واقعاً این یک مطلبی است که بسیار بسیار در اینجا قابل توجه است که از نقطه نظر مسائل تکوینی و مسائل تربیتی و اخلاقی در مسئله صفاء نفس و همین طور در قضیه کدورت نفس، این مسئله را مشاهده می‌کنیم که آن جوهریت انسان به واسطه آن فصلیتی که دارد فانی در اوست؛ یعنی اگر ما حقیقت فصلیت انسان را در نظر بگیریم وقتی که هنوز آلوده به دنیا، تمایلات، تکالب بر دنیا و اینها نشده است ما یک چهره پاک و صاف [مشاهده می‌کنیم]، وقتی که این بچه‌ها - بچه یک هفته یا یک ماهه و فلان - را می‌آورند و شما نگاه می‌کنید و وقتی که انسان اینها را در بغل می‌گیرد، واقعاً وقتی که انسان در سیمای این [طفل] توجه می‌کند آن حقیقت انسانیت و جوهریتی را که الآن در این روح و نفس وجود دارد که لباس انسانی که همان فصلیت و صورت اوست پوشیده، فانی در این صورت انسانی می‌بیند و یک عصمت و طهارت و نورانیت محض را مشاهده می‌کند که هیچ‌گونه در او جنبه تنوع - تنوع به معنای پذیرش نوعیت - و پذیرش نوع انسان دارای خصوصیات چیز در اینجا مشاهده نمی‌کند؛ یعنی واقعاً این مسئله را در این بچه احساس می‌کند ولی جالب اینجاست هرچه

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۹ و ۴۰.

که می‌گذرد انسان شکل‌های دیگر و مسائل دیگری را مشاهده می‌کند تا می‌رسد به جایی که همین انسانی که اول یک صورت معصومیت پاک و صاف و زلال داشت تبدیل به یک حیوان درنده‌ای می‌شود که واقعاً در شکل و شمایل [مختلف دیده می‌شوند] انسان وقتی که عکس بعضی‌ها را می‌بینید از این افراد قسی القلب و جانی، اصلاً می‌گویید که صد رحمت به گرگ و پلنگ! صد رحمت! یعنی یک قیافه‌ای است که واقعاً در آن قیافه...

## حرکت حیوانات براساس فطرت

گرگ و پلنگ براساس فطرت خودشان آن کارها را انجام می‌دهند و از آن فطرت هم تخطی نمی‌کنند و در همان فطرت و امیال خودشان جلو می‌روند و وقتی به آن امیال رسیدند در همان جا توقف می‌کنند. شما در عکس‌ها و فیلم‌ها بسیار دیده‌اید که دسته گوزن و آهو دارند رد می‌شوند، شیر هم برای خودش گرفته خوابیده است! چون سیر است. اصلاً آهو در ده متری اوست اما هیچ کاری با او ندارد! هیچ فکر نمی‌کند که الآن اگر اینها بروند فردا شاید گرسنه بمانم پس الآن بلند شوم یکی را شکار کنم و برای فردا و پس فردا کنار نگه دارم! نه، می‌گوید که فعلاً من سیر هستم و بگذار اینها بروند! در ده متری او بچه آهو هست که اگر یک فوت به او کند او زمین خورده است ولی این کار را انجام نمی‌دهد! چون براساس فطرتش دارد می‌رود. آن حیوان براساس فطرتش حرکت می‌کند و وقتی گرسنه شد خب دیگر می‌گوید که ما تکلیف داریم و مسئله فرق می‌کند! خلاصه ببخشید می‌خواهیم شما را **اذبحوا** کنیم! ولی وقتی که سیر هستیم تکلیف نداریم و سر جایمان هستیم و تو هم هر کاری می‌خواهی برو بکن! بچرخ، برو، اینجا باش، بالای کوه می‌خواهی بروی برو ولی وقتی که انسان می‌خواهد به مسئله شقاوت برسد، چطور در این شقاوت خودش واقعاً تمام وجودش و آن جوهره انسانیتش فناء در آن فصل پیدا می‌کند و آن فصل عبارت از شقاوت، حرص، تکالب بر دنیا و تعدی [می‌شود]؛ تعدی به حقوق و مال دیگران. اصلاً آدم چیز عجیبی مشاهده می‌کند که چطور بعضی‌ها انکارانه‌انگار که اصلاً سر سوزنی در وجودشان روزنه‌ای برای اعتدال وجود دارد! این قضیه و مسئله‌ای است که انسان باید خیلی متوجه این نکته باشد که مبادا در اثر گناه و زلت کم‌کم آن جوهره انسانیت فنای در آن فصل پیدا بکند؛ فصل شقاوت و کدورت و تکالب بر دنیا که در آخر مَهر ﴿حَتَّمَّ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشْوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾<sup>۱</sup> زده بشود یا اینکه ﴿وَمَا يَسْتَوِي آلَ أَحْيَاءٍ وَلَا آلَ أَمْمَاتٍ إِنَّ اللَّهَ

۱. سوره بقره (۲) آیه ۷. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۱۳۱:

«خداوند بر دل‌ها و بر گوش آنان مَهر زده است و بر روی دیدگان‌شان پرده و حائل فرا گرفته، و از برای ایشان عذاب عظیمی است.»

يُسِّمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَّنْ فِي آلِ قُبُورٍ؛<sup>۱</sup> یعنی اینها موتی هستند یعنی واقعاً الآن مرگ از حیات و مرگ از نشاط و مرگ از تربیت و تزکیه اینها را گرفته است و همان طوری که انسان توقع تحرک از یک موتی ندارد از این هم توقع اعتداء نداشته باشد چون اعتدائی دیگر وجود ندارد، این توقع، توقع بیهوده است! خدا می گوید، یعنی همین خدایی که پیغمبر را فرستاده است می گوید که اینها را رها کن! یک حرف زدی تمام شد و رفت! چه خبر است؟! مسئله را فهمیدند دیگر! بس است! به جهنم که نمی خواهد قبول کند! خب نکند بلند شود پی کارش برود. سراغ آنهایی برو که هنوز از موتی نیستند و داخل در موتی نشدند آنها را دریاب! آنها نیاز به دستگیری و هدایت دارند.

### علت غفلت انسان

خلاصه این مسئله خیلی مسئله مهمی است زیرا علت اینکه غفلت انسان را می گیرد فنای جوهریت در فصل است چون آن جوهریت انسان فانی در آن فصل و آن نوعیتی است که عارض بر او می شود لذا فرد خودش نمی فهمد که در چه منجلابی گرفتار است! اگر آن فناء حاصل نشود... البته می دانید که فنا هم مراتب تشکیک دارد مثلاً کسی که در وهله اول یک ماه رفته و به مسائل خلاف آلوده شده است خیلی نزدیک تر است تا آن کسی که ده سال است در یک امری متصلب شده و امثال ذلک. آن کسی که یک هفته به دنبال مطالب خلاف رفته است زودتر می تواند در راه بیاید تا آن کسی که سالیان سال اصلاً با این مسائل و اینها سروکار دارد! خیلی تفاوت می کند ولی صحبت در این است که این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمایند: **«مَنْ قَارَفَ ذَنْباً فَارَقَهُ عَقْلٌ لَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ أَبَداً»**<sup>۲</sup> این خیلی عبارت عجیبی است! یعنی آن فناء جنسیت انسانیت در آن صورت فصلیت گناه، موجب می شود که آن جنبه، فنای واقعی پیدا کند متنها فنای در همان مرتبه و رتبه خودش و گناه و بر هر چه آن گناه و آن مسئله باشد!

۱. سوره فاطر (۳۵) آیه ۲۲.

ترجمه: «و ابداً زندگان (علم و ایمان) با مردگان (جهل و عصیان) برابر نیستند. (ای رسول بدان که) خدا هر که را بخواهد شنوا (ی کلام حق) سازد و اما تو آن کس را که در گورستان (کفر و جهالت و شهوت پرستی) فرو رفته هرگز شنوا نتوانی کرد.» (محقق)

۲. محجة البيضاء، ج ۸، ص ۱۶۰.

## معنای گناه!

### روش پیغمبر؛ روش محبت و جذب و اخلاق

البته خب می‌دانید معنای گناه، صرف معنای یک عمل ظاهری نیست بلکه معنای آن، جنبه استکبار و استنکاری است که حتی گناهان عادی بر آن اساس سنجیده می‌شوند نه اینکه صرفاً یک گناه عادی و ظاهری باشد من باب مثال موی یک زن پیدا است و ما این را یک گناهی به حساب بیاوریم و عرش را به فرش بچسبانیم نه، اینها نیست! اگر یکی از همان کدورت‌ها و نفاق‌ها و حقه‌بازی‌ها را در کنار این گناهایی که جوان‌ها انجام می‌دهند بگذاریم قطره به دریا است، قطره به دریا است! این [حرفی] را که می‌گویم از باب اغراق نمی‌گویم واقعی است که دارم می‌گویم، یک قطره در مقابل دریا بگذارید! آن را نمی‌شود کاری کرد و هیچ درمانی ندارد فقط شمشیر دو دم امام زمان می‌تواند درمان کند و الا نه، آن [زن] را با یک لبخند که اگر حالا روسری‌ات را یک خرده پایین تر بکشی تازه قشنگ تر هم می‌شوی با یک لبخند و اینها [بگویی] او هم جلو می‌کشد، تمام شد. این هم گناه! با یک لبخند و با یک محبت [تمام شد اما اگر] همه عین مرای آلو [ترش] باشند و بگویند که نگاه کن این مرتیکه پدر سوخته و این زنیکه فلان آمده این طوری کرده و آن طوری کرده و چه کار کرده است، اصلاً دور شو و گم شو تو را نبینم، او هم می‌گوید که خودت گم شو برو پی کارت، مرده شور خودت را با همه کس و کار و با فک و فامیلت را ببرد حالا خیلی از تو خوشم می‌آید برایم ابرو هم هفت می‌کنی؟! برو بابا آن قیافه نحست را نمی‌خواهم تماشا کنم. خب او هم بلند می‌شود و چیز می‌کند اما این که روش پیغمبر و ائمه علیهم‌السلام نبود، روش پیغمبر روش محبت و جذب و اخلاق بود.

### عقل به معنای حالت نفسانی در پذیرش نسبت به مبانی

تلمیذ: شخصی که مرتکب ذنب بشود توبه کند بر نمی‌گردد؟

استاد: آن کسی که توبه بکند یعنی دارد بر می‌گردد.

تلمیذ: آن عقلی که **لَنْ یُعَدَّ اَبداً** باشد؟

استاد: آن دیگر نه، سعه وجودی او قطع شده است سعه‌ای که او دارد سعه در آن حد بود، آن مسئله مسئله استکبار و مقابله و اینها است. یک بنده خدایی بود یک وقتی با مرحوم والد ارتباط داشت و همین اواخر یک مسئله‌ای اتفاق افتاده بود که بنده در جریانش بودم و او آمد و بعد یک مطالبی را مطرح کرد و ما هم خیلی خوشمان نیامد و من هم سعی کردم که بنده خدا جبران کند و خیلی هم سعی و تلاش کردیم و الحمدلله خدا هم دستگیری کرد و او برگشت یعنی [طریقش] عوض شد. یک روز من با مرحوم آقا صحبت می‌کردم گفتم که الان او به همان کیفیت سابق است؟ ایشان فرمودند که ابدأ ابدأ! آن نحوه سیری که در آن وقت داشت دیگر

به آن موفق نخواهد شد! بله، کندتر خواهد شد! به نحوه دیگری مسئله اش چیز شد. او [قبلاً] به یک‌طور و یک حالت تیزی و حدت دیگری بود ولی الآن با یک دید و خصوصیت دیگری است و افت کرده است ولی در عین حال نه، قبول دارد، پذیرش دارد، مسائل را می‌داند، مبدأ، مآل، راه و مبانی را می‌داند و اگر نداند و ملتزم نباشد خب دیگر در اینجا نیست بلند می‌شود و یک جای دیگر می‌رود ولی بودن داریم تا بودن؛ یکی هست می‌آید آن بالا می‌نشیند یکی هم هست می‌آید دم در می‌نشیند، هر دو نشسته‌اند ولی دیگر تفاوت زیاد است! آن معنای **لَنْ يَعُدَّ**، این عقل است، مقصود از عقل نه آن است که در سر هست بلکه عقل مقصود حالت نفسانی در پذیرش نسبت به مبانی است و آن مسئله است. خیلی مطلب، مطلب عجیبی است!

چند روز پیش از روزنامه یک مطلبی می‌خواندم که نوشته بود یکی از همین افراد معروف، اخیراً به مشهد رفته است و بعد [یک خبرنگاری] با او مصاحبه می‌کرد و آن خبرنگار می‌گفت که شما که مشهد تشریف بردید، او هم می‌گفت: بله، ما این کار را کردیم و آن کار را کردیم! دوباره می‌گفت: شما که تشریف بردید! می‌گفت که مثلاً اینجا این‌طور شد و آنجا این‌طور شد، مدام او می‌گفت که تشریف!

ولی علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - این‌طور نبودند یک دفعه در خدمت ایشان بودیم و از اخوی ما سؤال کردند که آقای والد کجا هستند؟ اخوی گفتند که ایشان هم تشریف آوردند بعد یک دفعه علامه طباطبائی گفتند: بفرمایید مشرف شدند! گفتم که ببینید این آدم، آدم درستی است، آدم درست به این می‌گویند، آدم حق به این می‌گویند، این آدم کارش درست است. خلاصه بعضی‌ها مشهد تشریف می‌برند و انگار باید هم تشریف ببرند اما بعضی‌ها نه، آنهایی که به خود حضرت مربوط هستند مشرف می‌شوند.

یک روز با مرحوم آقا [نزد مرحوم علامه طباطبائی] رفته بودیم - نمی‌دانم شاید من این را آورده باشم ولی حالا [می‌گویم] - مرحوم علامه طباطبائی در مشهد مشرف بودند علی‌کل حال ما خدمت ایشان به اتفاق آقا رفته بودیم و کسی هم در منزلشان نبود. منزل ایشان همان خیابان خسروی مشهد بود، حالا هم اسمش همان است یا نه نمی‌دانم، از همان چهارراه خسروی به میدان آب آنجا بود. یادم است کوچه‌ای بود به نام کوچه مستشاری بعد پیچ می‌خورد و می‌رفت، یکی دو تا پیچ می‌خورد. ایشان آن منزل را تابستان‌ها می‌گرفتند و آنجا می‌آمدند و افراد هم که می‌خواستند با ایشان صحبت کنند و اشکال و سؤالی داشتند صبح آنجا می‌آمدند. ما هفته‌ای سه روز می‌رفتیم. صحبت از شاگردان مرحوم قاضی شد که ایشان می‌فرمودند که در مسئله غروب شمس وقتی که موقع غروب می‌شد - خب آقای طباطبائی پیش مرحوم قاضی بودند و سالیانی که در نجف بودند از ایشان بهره می‌بردند - ایشان می‌گفتند که مرحوم قاضی به صرف استتار قرص نماز مغرب را اقامه می‌کردند بعضی از شاگردان ایشان از مقلدین آقا سید ابوالحسن اصفهانی بودند و ایشان بعد از استتار قرص قائل به غروب شمس نبودند و [قائل به] زوال حمرة مشرقیه بودند و [آن‌عده] از ایشان تقاضا می‌کردند که

یک ربع ده دقیقه‌ای نماز را به تأخیر بیندازند تا اینکه [نماز] را با ایشان بخوانند. حالا البته من خودم در همین تقاضا کردن حرف دارم البته آن وقت هم با اینکه ما هجده یا هفده سال یا کمتر داشتم در این حدودها بود، این تقاضا را [درست نمی دانستیم] ولی الآن می بینم آن موقع هم بد فکر نمی کردم یعنی با توجه به همان مکتبی که وجود داشت ولی جسارت نکردم و همان موقع این به نظرم رسید که اصلاً به چه حقی اینها از ایشان تقاضا می کردند؟! شما از سید ابوالحسن اصفهانی تقلید می کنی، بکن، بسیار خوب آن یک بحث دیگری دارد اما چرا و به چه حقی از این مرد این تقاضا را می کنید؟! این مرد می خواهد به تکلیفش عمل بکند. مگر جنابعالی اهل علم نیستی و نمی دانی؟! حالا از قضیه استادی بگذریم! مگر نماز اول وقت خواندن مستحب نیست؟! [پس چرا] شما یک نفر را که تکلیف او صلاة در ساعت پنج و ده دقیقه است بیخود و بی جهت یک ربع نگره می داری تا او نماز نخواند، برای اینکه تو به او اقتدا کنی؟! صد سال می خواهم اقتدا نکنی! خب ایشان می خواهد برود نماز بخواند و به تکلیفش عمل کند. بله، شما یک حرفی می توانی بزنی و آن اینکه به مرحوم قاضی بگویی که آقا شما نماز را اول وقت بخوانید اما ما از شما استدعا می کنیم دوباره به جماعت زحمت بکشید که ما هم فیض جماعت با شما را ببریم اما چرا می گوئید که نخواند؟! اینکه [می گوئید] نخواند، شرعاً چه حکمی دارد؟! او می خواهد نماز اول وقتش را بخواند، به تو چه ربطی دارد که می گویی نخواند؟! حالا مقلد هر کسی هستی، او الآن دارد به تکلیفش عمل می کند تکلیف هم می گوید که **«أَوَّلُ الْوَقْتِ رِضْوَانُ اللَّهِ وَ آخِرُ الْوَقْتِ غَفْرَانُ اللَّهِ»** او هم می خواهد به تکلیفش عمل کند و اول وقت نماز بخواند پس چرا شما جلوی او و تکلیفش را می گیرید؟! این یک.

ثانیاً الآن که شما به مرحوم قاضی که دارد نماز می خواند می گوئید که صبر کنید، او استاد است! و الآن اراده او بر این کار تعلق گرفته است [حالا] آدم می آید جلوی اراده استادش بایستد؟! خب نمی توانی و شرعاً عذر داری برو بنشین قرآن بخوان تا اینکه ایشان نمازش را بخواند اما چرا جلوی اراده استاد را می گیری؟! بحث اول، بحث تکلیف است و کار به [استاد بودن هم نداریم] یک فرد عادی هم باشد شما نمی توانید شرعاً بگوئید که صبر کند تا مؤمنین برسند.

### نتیجه عدم اطلاع از حقیقت اتصالیه صلاة اول وقت

بعضی از این آقایان برای نماز جماعت در مساجد دیر می روند و [بعضی] می گویند که [صبر کنید] تا مؤمنین بیایند [و به نماز جماعت] برسند، همه اشتباه است! مؤمنین زودتر بیایند هر کسی هم نمی آید نیاید

۱. فقه الرضا علیه السلام، ص ۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۳۴۹، با قدری اختلاف.

دیگر و [خودش] برود نماز بخواند حالا در ترافیک گیر کرده یا مشکلی برایش پیش آمده است خلاصه بعد بیاید بخواند. چرا باید نماز اول وقت فوت بشود؟! این یک مسئله خلافی است که الآن مطرح است یعنی ما هنوز آن حقیقت اتصالیه صلاة اول وقت را نمی دانیم و به نماز به عنوان یک تکلیفی که روی گرده ما گذاشته شده است، نگاه می کنیم و می گوئیم که خب این تکلیف را نیم ساعت دیگر هم تأخیر بیندازیم انداختیم! در عوض مؤمنین جمع می شوند و اُبّهت و جلال و عظمت اسلام بالا می رود! الآن اگر در مسجد فلان، نماز بخوانم بیست نفر [بیشتر] پشت سر من نیست و می گویند که بیچاره این آقا را ببین اصلاً مرید ندارد ولی اگر حالا نیم ساعت به تأخیر بیندازم دویست نفر جمع می شوند! به به صلوات بفرست! آقای فلان را نگاه کن بین دویست نفر پشت سرش آمدند! این عظمت اسلام است دیگر!! اسلام اصیل و از این اسلام ها!! خب این هم یک مطلب دیگر است.

حالا اصل مسئله و اشکال آن است که مرحوم والد ما مطرح کردند؛ ایشان به مرحوم طباطبائی رو کردند و فرمودند: آقا کسی که از یک استاد تبعیت می کند به چه مجوزی می تواند مرجع خود را فرد دیگر که غیر وارد به این مسائل است انتخاب کند؟! او چه مجوز و مبرّری برای این مسئله دارد؟! من این عبارت مبرّر را از ایشان شنیدم ولی پاسخ آقای طباطبائی خیلی برای من شگفت انگیز بود خیلی! ایشان فرمودند که خب مجتهد، مجتهد است دیگر، ایشان هم مجتهد بوده است!

من نتوانستم این پاسخ را بپذیرم مجتهد است که این دیگر یعنی چه؟! شما دارید آقای قاضی را با سید ابوالحسن اصفهانی مقایسه می کنید؟! اگر هم شما می خواهید یکی را با یکی دیگر مقایسه کنید باید ولی خدا را با امام معصوم در نظر بگیرید که او تالی تلو او، شاگرد او، در تحت ولایت او و یک رتبه پایین تر در مقام افاضه فیض از ناحیه او است! همین! به چه حقی انسان باید بیاید و یک ولی و عارف که از نظر علمی هم بسیار شخص مبرّز است [با شخص غیر ولی و عارف مقایسه کند]؟! خب یک زمانی همین مرحوم قاضی هم مباحثه ای با سید ابوالحسن اصفهانی بودند و اتفاقاً در خیلی از مطالب آقا سید ابوالحسن اصفهانی می شد؛ وقتی که شیاطین می خواستند خیلی کارهای خطرناک انجام بدهند آقا سید ابوالحسن اصفهانی نمی گذاشت! از این نظر خدا پدرش را بیامرزد، اقلّاً یک مقداری منصف بود. اگر قرار بر این بود که اشخاص دیگری باشند که الآن ما هم یک شهیدی بر شهیدان این قافله اضافه می شدیم، شهدایی اضافه شده بودند! خب بود اقلّاً به هجرت و تبعید آقا سید حسن مسقطی رضا داد و دیگر یک آدم الواط را نصف شب در خانه اش نفرستادند تا با چاقو حساب مرحوم قاضی را برسد! دیگر ایشان را این طوری نکردند. خب اینها مراتبی دارد دیگر و درجات و مراتبی برای افراد است. الآن شما نگاه کنید ببینید گذشت زمان باعث می شود که یک کسی مثل مرحوم قاضی، مردم بلند شوند و سر قبر ایشان بروند و مطالبش پخش و منتشر بشود و یک عده هم این

وسط بازی و هوچی‌گری و از این حرف‌ها در بیاورند.

چندی پیش از یکی از این آقایان سخنی شنیدم که گفت: بله، بنده می‌توانم [درس بدهم]! از مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی صحبت می‌کردم و می‌گفت که باید به آقا شیخ محمدحسین کمپانی نگاه کنید آن کسی که آیه‌الله میلانی و آیه‌الله خویی افتخار شاگردی او را دارند! این عبارت را داشته باشید. خوب آن حرف اول درست است و باید هم همین‌طور باشد مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی فردی است که باید اینها هم افتخار شاگردی او را داشته باشند و داشتند. می‌گفت که اینها افتخار داشتند که شاگردی او را می‌کردند. بعد یک صحبت و مسئله دیگری درباره فلسفه و اینها شده بود و ایشان گفته بوده است که تمام این حرف‌ها همه کَشک است و فقط در قرآن و [کلام] اهل بیت علیهم‌السلام است! جناب آقا شما که می‌فرمایید: اینها افتخار داشتند که شاگرد آقا شیخ محمدحسین بودند پس این آقا شیخ محمدحسین چه کسی بود؟ آیا غیر از این بود که خودش یکی از حکما و فلاسفه بود؟! آیا شما از زبان آقای شیخ محمدحسین شنیدید که تمام آنچه را که ما از فلسفه خواندیم کَشک است؟! شما که دارید می‌گویید که به او نگاه کنید، آن کسی که مرحوم میلانی و آیه‌الله خویی افتخار شاگردی‌اش را داشتند، آیا او هم گفت که فلسفه همه کَشک - **بالمذ** - است؟! یا اینکه نه، آنها مفتخر بودند به اینکه در فلسفه به یک مبانی عمیق رسیدند و حالا با آن مبانی قرآن و روایات را می‌توانند بفهمند، این افتخار است. جنابعالی و بالاتر از جنابعالی می‌گویید: من می‌توانم درس بدهم، نه‌خیر، یک صفحه منظومه می‌آورم بفرمایید بخوانید! اگر در آن صفحه منظومه شش تا غلط نداشتید بنده از شما تقلید می‌کنم! در ملاء عام شروع می‌کنیم به صحبت کردن هر جا را هم خودتان خواستید، یک هفته هم بروید قبل از بحث مطالعه کنید من هم مطالعه نکرده می‌آیم، یک صفحه منظومه را بخوانید حالا اسفار بماند، اگر شش تا در یک صفحه غلط نداشتید بنده این عمامه‌ام را برمی‌دارم! آخر یعنی چه که ما این قدر فقط حرف بزیم، یعنی واقعاً تمام دین ما حرف شده است! اینها همه کَشک است!

آره کَشک است! آن خطبه که در نهج البلاغه هم هست که «**داخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُمَارَجَةِ، وَ خَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُبَايَنَةِ**»<sup>۱</sup> آن هم کَشک است؟! شما چطوری می‌توانید بدون معنای صرف الوجود معنای آن را بفهمید؟! این خروج چه خروجی است؟! بیا بگو بینم آقای که می‌گویید: کَشک کَشک است! مگر این حرف از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیست؟! مگر روایات توحید صدوق از امام رضا علیه‌السلام نیست؟ تو توحید صدوق را می‌فهمی؟! تو روایت «**كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ**»<sup>۲</sup> امام کاظم علیه‌السلام را با این کَشک کَشک می‌فهمی؟! چندتا سند برای این روایت داریم؟! نمی‌فهمند می‌گویند که آقا سند ندارد و فلان ندارد و چه ندارد!

۱. شرح الاسماء الحسنی، ج ۲، ص ۹۶.

۲. جامع الأسرار، ص ۵۶. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۱۱۴.

بنده در همین افق وحی آمدم اسناد این روایت را به چند سند ذکر کردم یعنی چه می‌گویید که سند ندارد؟!<sup>۱</sup> روایت امام را نمی‌فهمید خوب بگویید که نمی‌فهمم.

یکی دیگر از این آقایانی که اعتراض کرده بود در جواب اعتراض به این آقای کذایی گفته بود که سند این روایت ضعیف است. گفتم: کجایش ضعیف است؟ در توحید صدوق آمده است «و الآن كما كان»<sup>۲</sup> در بعضی از روایات هست و در بعضی روایات نیست باهم تفاوتی ندارد همین «كان الله و لم يكن معه شيء» کفایت می‌کند و دیگر نیازی ندارد به اینکه فرض کنید «و الآن كما كان» باشد یا نباشد [فرقی ندارد].  
تلمیذ: روایت دیگر به این معنا داریم.

استاد: بله، روایات دیگر هم داریم من حالا این را آوردم مثل اینکه روایت دیگر هم آوردم. این جهل است اما چرا ما این جهل را برداریم و در جای دیگر اصل قضیه را صرف کنیم؟!

آخر خوب است آدم انصاف داشته باشد عزیز من! آخر یک صدرالمتألهین که برای رفع مشکلاتش متوسل به حضرت معصومه علیها السلام می‌شود و از کهک بلند می‌شود و اینجا می‌آید، او نمی‌فهمد که اینها کَشک است کَشک است؟! واقعاً مسخره نیست که ما آن کشک را از شما بپذیریم اما از صدرالمتألهین با نه جلد سفارش و شواهد الربوبیه و این توسلات و با آن تفسیر قرآنش [نپذیریم]؟! مگر همین صدرالمتألهین قرآن کریم را تفسیر نکرد؟ صدرالمتألهین در تفسیر قرآن کریم چه کار کرد؟ با طلبه صرف میرخواند آمد ترجمه کرد یا با همان معلوماتش و با همان داده‌های ذهنی‌اش و با همان آمد این قرآن و این روایات را معنا کرد؟! و در یک جا می‌خواندم - نمی‌دانم در کجا بود - که اتفاقاً مرحوم مجلسی در بیان این روایاتی که کرده است تا آنجایی که شرح مرحوم صدرالمتألهین بوده بیان‌های مجلسی هم از پایه و قوام برخوردار بوده است اما آنجایی که دیگر شرح صدرالمتألهین نبوده او شلنگ‌تخته انداخته است! خوب معلوم است اینها را از او گرفته است. آن وقت می‌گویند که مرحوم مجلسی و علامه مجلسی و محمد فلان مجلسی! کشک کشک است چیست؟! آقا انسان باید موقعیت و شأن خودش را نگه دارد الآن دیگر آن زمانه نیست! آقا رفتن در کرسی تدریس با بالای منبر صحبت کردن فرق می‌کند. آن هم برای یک مشت عوام! علی‌کل‌حال آبروی خود آدم می‌رود. انسان نمی‌تواند با این گونه صحبت‌ها و با پیچیدن کلمات بخواهد مسئله‌ای را به این نحوه بیان کند.

ما هم می‌گوییم که هرچه هست در قرآن و در روایات اهل بیت علیهم السلام است و بالاتر از شما هم می‌گوییم، همین است و غیر از همین هم نیست و هرچه هست همین است. حتی ما هم می‌گوییم که آنچه را که از معانی عالی و رشیکه بر ذهن ملاصدرا و امثال ملاصدرا آمده است از ناحیه ائمه و توسلات است - بالاتر

۱. افق وحی، ص ۵۹۱.

۲. التوحید، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۷۹.



فاتبعنی آن اهدک یا حتی اهدک صراطاً سویاً [کافی است]. در اینجا [مرحوم آقا] این را برای مرحوم علامه طباطبائی فرستاده بودند و مرحوم علامه طباطبائی اشکال می‌کنند و می‌فرمایند که نه از این آیه نمی‌شود استفادهٔ اعلم را کرد زیرا آنچه را که از عرف فهمیده می‌شود و منساق و سیرهٔ عقلائییه است این است که انسان می‌تواند نسبت به امور خود به فرد خبیر مراجعه کند. آن مقداری که در متابعت از تقلید هست این است که فقط فرد خبیر باشد لذا اعلم هم نباشد نباشد. لذا مرحوم علامه طباطبائی حتی قائل به تقلید اعلم نبودند و می‌گفتند که اگر فرد، فرد خبیر و بصیر باشد کفایت می‌کند و ما این را در مراجعهٔ مردم به اطباء می‌فهمیم که مردم نمی‌روند دنبال آن طبیبی بگردند که در دنیا تک است و بلند شوند از ایران کوچ کنند بروند، نه در همان شهر خودشان مثلاً قم هستند برای معالجات، دیگر به تهران نمی‌روند و در همین قم مراجعه می‌کنند مثلاً آن کسی که در همدان هست در همدان به دکتر [مراجعه] می‌کند آن کسی که در شیراز هست به همان دکترهایی می‌رود که در آنجا هستند و از آنجا بلند نمی‌شوند به یک جای دیگر بروند. همین قدر که ببیند این شخص اهل خبرویت است و از ناحیهٔ دولت هم مجوز دارد کفایت می‌کند. بنابراین از این آیه نمی‌شود استفادهٔ وجوب متابعت از اعلم کرد. آن بحث به این برمی‌گردد که ﴿فَاتَّبِعْ نَبِيَّ﴾ یعنی در آن اموری که مربوط به هدایت تو است من خبیر هستم و تو خبیر نیستی.

*تلمیذ: من در یک جلسه‌ای خدمت علامه طباطبائی بودم و همین مطرح شد فرمودند که این عقلی است و عقلاء وقتی که مثلاً اینجا سی‌تا پزشک است از آن پزشکی که اعلم است از او می‌پرسند و کاری به دلیل شرعی ندارند عقل انسان اقتضاء می‌کند از آن شخصی که اعلم است تبعیت کند.*

استاد: این مطلبی که به ایشان گفتند این است. در بحث تقلید اعلم گفتند. چه عرض کنم؟! حتی گفتند که مردم در مراجعه به پزشک و طبیب دنبال سیرهٔ عقلائییه نمی‌روند یعنی سیرهٔ عقلائییه این نیست که از یک جا کوچ کنند و به یک جای دیگر بروند. بله، اگر در یک مجلس افرادی نشسته‌اند خب این دیگر زحمت این طرف و آن طرف رفتن ندارد، می‌گویند که وقتی قرار است سؤال بشود همهٔ نگاه‌ها خودبه‌خود به سمت آن کسی که واردتر است می‌رود این یک مسئلهٔ دیگر است.

*تلمیذ: این عقلی است.*

استاد: می‌دانم ولی این میزان عقل و بُرد عقل چقدر است؟ آیا همین کسی که سؤال می‌کند، از شیراز بلند می‌شود به تهران بیاید؟! نمی‌آید و به همان اطباء شیراز مراجعه می‌کند. اشکال مرحوم علامه طباطبائی این بود. بله، اگر فرض کنید در همان شیراز اطبایی که در تهران از آنها اقوی هستند در یک مجلس وجود داشتند آن شخص در همان مجلس به همان اقوی مراجعه می‌کند این درست است ولی آیا میزان اهتمام عقلاء بر متابعت از اعلم تا این حد است که بلند شود و زحمت سفر را به خود تحمل کند و دوی درد خود را در جای دیگری بجوید؟! این کار را نمی‌کنند. بنابراین این شخصی که بلند شود و حتماً بخواهد از اعلم تقلید بکند نیست مثلاً شخص از آن عالم معروف شهر خودش که مجتهد هم هست و اجازهٔ اجتهاد هم نشان می‌دهد تقلید

می کند و کفایت می کند و این مرام علامه بوده است و من یک هم چنین چیزی را از ایشان دیدم.

## رد نظر علامه طباطبائی

بنده در آنجا چیزی که نوشتم و اشکالی که بر این نظریه ایشان کردم این بود که گفتم که درست است سیره عقلانیه بر رجوع افراد به شخص خبیر است و در همین جا هم سیره عقلانیه وارد است و احتجاج مرحوم آقا به قوت خودش در قرآن باقی است. دلیل مطلب این است که حضرت ابراهیم علیه السلام وقتی که به آزر می گوید که ﴿إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ آلِ عَلِّمَ مَا لَمْ يَأْتِكَ﴾ نمی گوید که در آن مقداری که تو هم داری ﴿فَاتَّبِعْنِي﴾ در آن مقداری که نداری ﴿فَاتَّبِعْنِي﴾!

تلمیذ: یعنی این آیه می فرماید که او هیچی ندارد! یعنی آن علم قدسی که حضرت ابراهیم کسب کرده، آزر ندارد و فاقد است.  
استاد: اشکال ندارد.

تلمیذ: (مَا لَمْ يَأْتِكَ) یعنی تو هیچ نداری.

استاد: اشکال ندارد ببینید ما همین را می گوئیم. می گوئیم که یک سری اطلاعاتی هست که انسان باید آن اطلاعات و معلومات را انجام بدهد فرض کنید حسن و قبح عقلی که خود عقل و فطرت اینها را می فهمد، دروغ و نفاق حرام است و کلک زدن خلاف است حالا آن عقل که حرام را نمی فهمد همان خلاف را می فهمد. صدق و عدالت هم در اجتماع و هم در دین لازم است این حسن و قبح های عقلی که در این زمینه هستند که برگشت همه به عدالت و ظلم است. این یک مسئله که در این مقدار ما با همدیگر شریک هستیم یعنی هم من می گویم که صدق واجب است هم تو [می گوئی] ولی یک مطالب دیگر هست که بحث مربوط به مسائل ظاهری نیست و مربوط به مسائل باطنی است؛ در آن مسائل باطنی است که برای من انکشاف پیدا شده ولی برای تو نشده است. پس باز به جهل برمی گردد؛ یعنی به همان میزان جهل، حالا آن میزان جهل یک متر است یا به قول شما از زمین تا آسمان است اشکال ندارد. این قضیه برمی گردد به میزان جهلی که بین آزر و حضرت ابراهیم علیه السلام وجود دارد خب این همان اعلمیت است! حضرت ابراهیم می گوید که من در اینجا اعلم از تو هستم و مطالب را بهتر از تو می فهمم و آینده را تشخیص می دهم و راه و رسم ...

تلمیذ: .... یک سنخ است، آن علم قدسی که حضرت ابراهیم دارد او هیچ چیزی نداری.

استاد: اصلاً ما بحث سنخ نداریم بلکه بحث انکشاف داریم انکشاف واقع برای انسان و انکشاف برای یک نفر و انکشاف واقع برای یک نفر دیگر. الآن یک نفر جلوی شما می آید صحبت می کند خیلی هم قشنگ صحبت می کند آن طور صحبت می کند که تمام عقل و فکر شما را با مقدمه و مؤخره می چیند و به آن سمت مورد نظر می برد در حالی که آدم حقه بازی است، شما از کجا می فهمید؟! یک نفر هست در اینجا می فهمد که او کلک است، با او رفیق است و می فهمد تمام این حرف هایی که او دارد می زند همه دروغ است! متها او الآن

دارد از جهل و عدم اطلاع شما و سادگی شما بهره می‌برد، آیا او اعلم از شما هست یا نه؟! درحالی که اصلاً هیچ ارتباطی هم به مسائل و اینها ندارد. او در اینجا اعلم است و او گول نمی‌خورد ولی شما گول می‌خورید چون اطلاع ندارید. حالا اگر این شخص رفیقش هم نباشد و اصلاً مقوله علم جدا باشد. این شخص یک فردی است که دارای مکاشفات و حالات است و وقتی که به او نگاه می‌کند از آن چهره‌اش تشخیص می‌دهد که تا آخر قضیه چیست، اصلاً کاری به صحبت او ندارد، او هم یک آدم کلک دروغگوی متقلب حقه‌باز منافق فلان است. تا به او نگاه می‌کند این را می‌فهمد درحالی که نه با او رفیق است نه خانه او بوده و اصلاً یک دفعه هم در عمرش او را ندیده است، این اعلم است یا نه؟! اعلم است دیگر، حالا گرچه مقوله علمش شهود است خب باشد. چه تفاوتی می‌کند؟! چون مقوله علم [در اینجا] شهود است آیا باعث اعلمیت نمی‌شود؟! علم یعنی انکشاف واقع، به مقدار اطلاعاتی که انسان دارد. اشکال بنده به علامه طباطبائی در همین جا است.

تلمیذ: یک شخص فقیه جا/فتاده بیاید بگوید که پیغمبر از من اعلم است این را می‌شود قیاس کرد؟ استاد: چرا نمی‌شود؟! پیغمبر اعلم است دیگر.

تلمیذ: این علم قدسی که پیغمبر دارد سنخش جداست. استاد: خب نداشته است.

تلمیذ: دوتا فقیه را می‌شود گفت که این فقیه از این فقیه اعلم است چون از یک سنخ علم است اما علم قدسی با این قیاس نمی‌شود.

استاد: بفرمایید ببینم پس پیغمبر که فرمودند: «**عَلَىٰ أَعْلَمُ الْأُمَّةِ**»<sup>۱</sup> اشتباه کردند؟!

تلمیذ: نه این درست است.

استاد: سنخش که دوتا است.

تلمیذ: ولی در این جهت ...

استاد: کدام جهت؟

تلمیذ: در همین جهت علمیه و ....

استاد: بنده هم همین را می‌گویم خب این هم همان است.

تلمیذ: (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)<sup>۲</sup>.

استاد: اینها اشتباه است چون اعلم است؟!

تلمیذ: نه، درست است.

استاد: پس تمام است. حالا به این قضیه کار نداریم.

تلمیذ: عموی حضرت ابراهیم علیه‌السلام بت پرست بود و اصلاً عالم اهل توحید نبود.

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۳۳۷، با قدری اختلاف.

۲. سوره انعام (۶) آیه ۱۲۴. امام شناسی، ج ۲، ص ۸۶:

«و خدا دانتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد.»

استاد: آقا جان اعلم یعنی داناتر! چند بخش است؟! سه بخش! دانا تر! حالا آن مقوله‌اش این است و آن مقوله‌اش این است اینها همه در این داناتری هست دیگر و نیازی به این چیزها ندارد. **«علیٰ أعلمکم، علیٰ اتقائم»** آن سنخیت تقوای امیرالمؤمنین با سنخیت ...

تلمیذ: سنخیت ...

استاد: ای وای خدای من! عزیز من آن سنخیت تقوای علی با سنخیت تقوای افراد عادی ربطی ندارد! تلمیذ: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را نمی‌گویند و در این سنخیت علمی فقهی ظاهری می‌فرمایند.

استاد: به به! یعنی در همین سنخ عادی و کلک‌های معاویه و پدرسوختگی‌های معاویه و مغیره بن شعبه

و ...

تلمیذ: قرآن و اینها

استاد: همین‌ها؟! یعنی پیغمبر در فقه و قرآن دارد می‌گوید که علی علیه‌السلام مثلاً بیشتر از من شنیده و مطالعه‌اش بیشتر بوده است! همین‌جا به قول انگلیسی‌ها کاتش [قطعش] کنید تا بعد!

تلمیذ: امام دارای روح قدسی است و دیگران نیستند.

استاد: آقا پیغمبر که به مردم می‌گوید: **«علیٰ أعلمکم»** یعنی سنخ علمش فرق می‌کند که دنبالش بروید والا مردم می‌گویند که ما هم از علی بهتر می‌فهمیم.

تلمیذ: شما یک پزشک را می‌توانید با یک فقیه قیاس کنید و بگویید که آن پزشک از فقیه اعلم است؟!!

استاد: خود رشته‌اش را دارم می‌گویم. بله، در آن رشته اعلم است. خود یک فقیه مگر نمی‌داند که اگر

از حمام بیرون برود سرما می‌خورد؟!!

تلمیذ: فقیه می‌گوید که من در طب اعلم هستم.

استاد: اعلم در کجا؟! اعلم در مسائل؟!!

تلمیذ: ما هم می‌گوییم که اعلم در کجا!!

استاد: احسنت!

تلمیذ: همین‌که کجا را گفتید معلوم شد که ...

استاد: احسنت بسیار خوب بنده هم همین را می‌گویم؛ پیغمبر هم که می‌گوید: **«علیٰ أعلمکم»** یعنی

أعلمکم فی الهدایة أعلمکم فی المسائل الباطنیة أعلمکم فی الطریق السّماویة أعلمکم فی الفلاح و السّعادة الأخریة أعلمکم بمسائل الدین و الدنیا به این مسائل، حضرت ابراهیم علیه‌السلام هم به آزر همان را می‌گوید که **إتی أعلم منک بالنسبة بهذا المسائل.**

تلمیذ: آزر در علم توحید و خداپرستی نبوده است.

استاد: خب نباشد.

تلمیذ: حضرت ابراهیم می‌گوید که من اعلم از تو هستم؟

استاد: در مسائل عالم وجود؛ وجود را که می‌فهمید چیست. این را بلند می‌کرد می‌فهمید که این وجود است دیگر، در مسائل عالم وجود علم بنده بیشتر از تو است **مبدأ الوجود هو الله و آثاره و صفاته**. اشکال بنده به علامه طباطبائی این است که شما که می‌فرمایید: سیره عقلائیه، ما هم سیره عقلائیه را قبول داریم.

**تلمیذ: همین که می‌فرماید: (جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكُمْ) یعنی علم توحیدی که من دارم برای تو نیامده است از او نفی می‌کند نمی‌گوید که من اعلم از تو هستم.**

استاد: بگذار من بگویم. حالا به آن کار ندارم. بگذارید من اشکالم را بکنم بعد از این روی این آیه برمی‌گردیم. مرحوم آقا اشتباه نکرده است. وقتی ایشان می‌فرمایند: سیره عقلائیه بر این است که انسان به خبیر مراجعه کند نه به اخبر، بنده می‌گویم که این غلط است سیره عقلائیه این است که انسان همیشه باید به اعلم مراجعه کند منتها مورد داریم تا مورد، یک وقتی انسان احساس دل‌درد می‌کند و برای آن دل‌دردش سیره عقلائیه می‌گوید که آقا به آن طبیب سر کوچات هم می‌توانی مراجعه کنی چون فقط یک دل‌درد است حالا سردی کرده، قولنج کرده، شکمش قاروقور می‌کند، نمی‌دانم چه کار کرده و هزارتا دلیل دارد که دل‌درد و اینها برایش پیدا شده است خلاصه برو به همان سر کوچات که طبیب عمومی و فلان نوشته به او می‌توانی مراجعه کنی و مشکلات حل بشود. در مراجعه این فرد به این طبیب سر کوچه مراعات اعلمیت شده یا نشده است؟ به این مقدار شده است. پس این سیره عقلائیه است حالا به آن طبیب مراجعه می‌کند و طبیب می‌گوید که آقا جان این از عهده بنده بر نمی‌آید، بنده احتمال می‌دهم که شما مشکلاتان فقط مشکل عادی نیست و یک احتمالاتی در این زمینه می‌دهم شما به متخصص داخلی مراجعه کنید. همین که گفت: به متخصص داخلی [مراجعه کنید] این عقل ناقص همین شخص مریض همین الآن تا این را شنید دیگر آن طبیب عمومی را یک دفعه کنار می‌گذارد و یک پله بالاتر می‌رود و به متخصص داخلی می‌رود. چه کسی این مریض را به آن سمت سوق می‌دهد؟! همین سیره عقلائیه و همین عقل! عقل می‌گوید که علامه طباطبائی! برای تشخیص این بیماری شما نباید دیگر به یک طبیب عمومی مراجعه کنی! [باید] بالاتر بروی. اگر دوباره ماشین را سوار شد و در حال راه بردن یک دفعه می‌بیند روی تابلو نوشته است: طبیب عمومی و اطفال و اعصاب و چندتایی ردیف کردند [می‌گوید که] اینجا هم نگه داریم حالا یک استخاره بکنیم شاید این خوب باشد! اگر این کار را بکنند دیوانه است!

**تلمیذ: این قیاس مع الفارق است.**

استاد: آقا صبر بفرمایید یک قدری تأمل بفرمایید خدمتتان عرض می‌کنیم. او سراغ اعلم از طبیب عمومی می‌رود که آن طبیب متخصص است یک متخصص کنار [اسم طبیب] باید بیاید و به یک متخصص مراجعه می‌کند. باز هم نمی‌رود سراغ متخصصی که درجه یک باشد، این را هم از علامه طباطبائی قبول داریم ولی سراغ متخصص می‌رود یا نمی‌رود؟! چرا به آن طبیب اول اکتفا نکرد؟! شما که می‌فرمودید: اشکال ندارد، درحالی که می‌بینیم اشکال دارد! سراغ متخصص اعلم از غیر متخصص رفت یعنی طبیب عادی. حالا که سراغ

متخصص رفت، متخصص نگاه می‌کند و اینها را می‌سنجد و می‌گوید که این بیماری شما اصلاً مربوط به معده و روده نیست و مربوط به کلیه است که زده این قسمت جلو را گرفته است یا مربوط به کیسه صفراست شما است که آمده این قسمت را گرفته است و گاهی اوقات این درد پخش می‌شود یا حتی گاهی اوقات آپاندیس هم اشکال پیدا می‌کند؛ وقتی که انسان آپاندیسیت می‌گیرد درد در اینجا نیست بلکه درد پخش می‌شود و تمام سطح معده را می‌گیرد. شما باید به یک متخصص کلیه مراجعه کنید پس متخصص کلیه، یک اعلم بالاتر می‌شود و دیگر الآن وقتی که [پزشک] گفت: مشکل از کلیه است او بلند نمی‌شود سراغ متخصص گوارش برود اگر برود دیوانه است! باید سراغ [متخصص] کلیه برود. - ببینید مدام یکی یکی داریم بالاتر می‌رویم، سیره عقلائی هم مگر غیر از این است؟! شما خودتان این کار را نمی‌کنید؟! - بلند می‌شود و سراغ متخصص کلیه می‌رود حالا که سراغ متخصص کلیه می‌رود باز سراغ اعلم نمی‌رود بلکه سراغ کسی می‌رود که اعلم از [متخصص داخلی] است و یک درجه بالاتر رفته است از همان متخصص داخلی سراغ اعلم از او می‌رود بعد نگاه می‌کند می‌گوید که بله در کلیه شما یک زائده دیده می‌شود و این زائده احتمالاتی دارد پس بهتر است که تشریف بیاورید نوبت و وقت برای عمل بگیرید ما باید نصف این زائده را از کلیه حذف کنیم، اینجا که می‌شود برق سه‌فاز از این آقا بیرون می‌زند! چنان برقی می‌زند که همه اینجا را روشن می‌کند! آیا همان‌جا به طرف صاف می‌گوید که آقا فردا بیمارستان می‌آیم یا نه؟!

حالا می‌رود سراغ اعلم از آنهایی که دارند عمل کلیه می‌کنند. آن یارو می‌خواهد پولش را بگیرد می‌گوید که آقا فردا بیمارستان بیا پذیرش کن و زود اپلیکیشن یارو را بردار و پر کن و به پذیرش بده تا سهمش محفوظ باشد. و لکن او در اینجا می‌گوید که نه آقا جان اجازه بفرمایید بنده بروم کمی تحقیق بکنم. می‌گوید که آقا اینجا آمدی می‌گویند: صبر کن بابا کلیه است، ناخن نیست که بکشیم دوباره سر جایش دربیاید!

این حالتی که برای این فرد پیدا می‌شود که به اعلم افراد شهر مراجعه کند و بعد هم می‌آید سراغ اعلم افرادی که در تهران هستند نه فقط در آنجا بماند، این حالت آیا رجوع به اعلم در سیره عقلائی نیست؟! *تلمیذ: این هست درست است. صد درجه است. یکی هفتاد درجه دارد، یکی هشتاد درجه، آن نود درجه و یکی صد درجه دارد تمام اینها علم پزشکی است این اعلمیت در اینجا درست است و عقل عقلاء همین را می‌گویند و درست است ولی حضرت ابراهیم علیه‌السلام می‌فرماید که ﴿مَا لَمْ يَأْتِكُمْ﴾ یعنی تو از این علم هیچی نداری.*

استاد: هیچ نداری، هیچ نمی‌فهمی، *جائنی من العلم نه کلّ العلم.*

*تلمیذ: ﴿جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكُمْ﴾ یعنی علم توحیدی که من به ملکوت سماوات و الارض رسیده‌م.*

استاد: ﴿جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكُمْ﴾ یعنی *بعض من العلم*، من بعضیه است یعنی یک مقداری از علم که

آن مقدار از علم ...

تلمیذ: ﴿مَا لَمْ يَأْتِكُمْ﴾ یعنی تو هیچ نداری. این طور نیست که بگوید: تو پنجاه درصد داری من شصت درصد بلکه می گوید: ﴿مَا لَمْ يَأْتِكُمْ﴾ یعنی تو هیچ نداری.

استاد: یعنی **جائنی بعض من العلم** که تو نداری، تو هیچ از **من العلم** [که من دارم] نداری. پس من دیگر از تو اعلم هستم، اشکالی ندارد.

تلمیذ: او که هیچی ندارد اعلم از او می شود؟! حضرت ابراهیم علیه السلام عالم می شود و او [آزر] جاهل می شود. در یک رشته نمی شود تا بگوییم که آن ده درصد دارد آن بیست درصد دارد حضرت ابراهیم عالم می شود و آزر جاهل می شود.

استاد: نسبت به او جاهل است. بله، نسبت به آن مقداری که ندارد جاهل است ولی بنده هم خیلی اطلاعات پزشکی دارم ولی اگر قرار باشد فرض کنید که یک بیماری پیدا بکنم به همان اطلاعات پزشکی خودم عمل می کنم یا بلند می شوم و به دکتر می روم؟  
تلمیذ: عرض کردم سنخیت نیست.

استاد: بلند می شوم دکتر می روم چون نسبت به آن مقدار جاهل هستم.

تلمیذ: اینکه شما می فرمایید درست است.

استاد: او هم همین طور دارد می گوید.

تلمیذ ۱: ولی اینجا این را با این نمی شود قیاس کرد یعنی آزر باید ده درصد داشته باشد حضرت ابراهیم بگوید که من شصت درصد دارم. ولی حضرت ابراهیم می فرماید که تو اصلاً هیچی نداری یعنی عالم و جاهل می شود نه اعلم و عالم.  
استاد: نمی گوید.

تلمیذ ۲: تراشیدن بت علامت این است که این مقدار از علم را داشته که آن را به عنوان خدا می تراشید. آزر که بت می تراشید یک مقدار خدا را قبول داشته ولی به عنوان بت پرستش می کرد.  
تلمیذ: علم توحید و ربوبی نداشته است.

## لزوم مقلد بودن نسبت به میزان جهل

استاد: بله، حالا آن مسئله بت پرستی او فرق می کند. علی کل حال مسئله فرقی نمی کند چه شما بگویید که علم از یک جنس یا از دو جنس است میزان، میزان جهل است. جهل یعنی ندانستن، انسان نسبت به آن میزانی که جاهل است باید مقلد باشد. تمام شد! حالا صفر است باید مقلد باشد، سی درصد است و آن شخص صد درصد است باید نسبت به هفتاد درصد بعد مقلد باشد، اگر پنجاه درصد است نسبت به پنجاه درصد بعد باید مقلد باشد. مسئله مسئله جهل است و جهل هم یک امر عدمی است اینکه دیگر مشخص است. حالا مدام بگوییم که سنخش فرق می کند یا نمی کند، این چه دردی از ما دوا می کند؟! مرحوم آقا که می فرمایند: ابراهیم علیه السلام به آزر گفته که ﴿مَا لَمْ يَأْتِكُمْ﴾ یعنی تو نسبت به من جاهل هستی؛ حالا صد درصد جاهلی یا سی درصد جاهلی، همین جهل تو باعث می شود که به من مراجعه کنی و **گفتی** به پس انسان باید مراجعه به

اعلم بکند. تمام شد و رفت. این دیگر بحث ندارد.

علامه طباطبائی می‌فرمایند که اصل رجوع به اعلم لازم نیست، نمی‌گویند که این استدلال آفا غلط یا درست است بلکه می‌گویند که اینکه شما می‌گویید: چون انسان جاهل است باید رجوع به اعلم داشته باشد، ما این را در سیره عقلائیة نمی‌بینیم زیرا در سیره عقلائیة افراد رجوع به اطباء می‌کنند درحالی که اطباء نسبت به همه اعلم نیستند در یک امور [اعلم هستند].

بنده عرض می‌کنم. نه‌خیر، اتفاقاً سیره عقلائیة که سهل است خود عقل بر این مسئله تأکید دارد مگر اینکه یکی دیوانه باشد! خود عقل مراتبی را که تشخیص بدهد در همان مرتبه به اعلم مراجعه می‌کند. آیا این غلط است یا درست است؟

تلمیذ: ممکن است بگوییم که آیه نسبت به نقطه افتراق بین عالم و اعلم همان آیه مصداق پیدا می‌کند ما لم یأتک من العلم می‌شود وقتی عالم را با اعلم می‌سنجیم اعلم یک علمی دارد که عالم ندارد استاد: جاهل است دیگر.

تلمیذ: بله، لذا همان ما لم یأتک من العلم می‌شود مصداق پیدا کند.

### نسبی بودن اعلمیت

استاد: من هم همین را دارم عرض می‌کنم. من می‌گویم که مسئله برگشتش به جهل است. در همان نقطه‌ای که علم دارد، او در آن نقطه [اعلم است] لذا اگر یک شخصی مقلد یک مجتهدی باشد شب اول برای رؤیت هلال ماه برای مجتهد ثابت نشده است اما این آقای مقلد آمده خودش بالای پشت‌بام رفته روی کوه و با همین دو چشم خودش هلال را دیده است آیا چون مجتهدش می‌گوید که فردا ماه رمضان است او باید فردا روزه بگیرد؟! در این مقدار الآن او اعلم است مضافاً بر این، اگر خودش ندیده ولی دوتا شاهد عادل گفتند که امشب ما با همین دو چشم خودمان ماه را مشاهده کردیم، واجب است فردا افطار کند چون روز اول شوال است ولی مجتهدش می‌گوید که برای من ثابت نشده است و بر همه مقلدین من واجب است که فردا را روز سی‌ام ماه رمضان قرار بدهند، آیا این مقلدی که عدلین بر او شهادت دادند باید فردا را روزه بگیرد یا بخورد؟ باید بخورد، درحالی که مجتهدش به روزه حکم کرده است! مجتهدش حکم بکند اما او نسبت به مجتهدش اعلم می‌شود شما می‌گویید که آقا چرا اعلم است؟ نسبی است؛ این نسبت به این قضیه الآن از او اعلم است و همین‌طور در بسیاری از تشخیص موضوعات [ممکن است مقلد اعلم باشد] مجتهد فقط حکم را صادر می‌کند ولی تشخیص موضوع ممکن است برای یک مقلد روشن‌تر باشد و خبرویت و بصیرتش بیشتر از آن مجتهد باشد. پس وقتی که مجتهد بر آن میعان نجاست مُسکر ناشی از مایع حکم کرد و درنظرش آمد و ثابت شد بر اینکه فلان نوع از آن مُسکر و الکلی که الآن در بازار خرید و فروش می‌شود آن از این مایع است، بسیار خوب

شخصی که مهندس شیمی و شیمیست و فلان است بیاید بگوید که نه خیر بنده که شغل و کارم این است این الکل با این خصوصیت که دارد گرفته می‌شود از مایع بالاصاله نیست و برای او ظاهر است. مجتهدش می‌گوید که نجس است اما او نباید قبول کند چرا که مجتهد در تشخیص موضوع اشتباه کرده است این طور نیست که در همه چیز [اعلم باشد]. بله، در هر چیزی نسبت به او علم داشته باشد [باید تقلید کند] و اینجاست که انسان متوجه می‌شود تقلید همین طور هرهری نیست.

## لزوم تقلید از روی بصیرت و علم و آگاهی

تقلید باید از روی بصیرت باشد و از روی علم و آگاهی باشد و نسبت به آن مواردی که خود مقلد [علم دارد معنا ندارد]. همه مقلدها که بیل بزن نیستند! یک مقلد بیل بزن داریم که غیر از بیل و کاه و یونجه چیزی نمی‌داند، یک مقلد هم داریم که من باب‌مثال اصلاً کسی را از نظر اطلاعات و فلان و این چیزها قبول ندارد حالا یک خدا و پیغمبر و ترس از قیامتی هست که به بنده و شما یک سلام و علیک و تعظیمی می‌کند و الاً اصلاً کسی را قبول ندارد، هر دوی اینها مقلد هستند. اگر او در تشخیص موضوع آمد و تشخیص داد و یقین کرد که بر این است، خب از آن طرف هم بالأخره خدا و پیغمبر را قبول دارد و آدم بی‌دینی نیست پس نباید به حرف [مجتهد] گوش بدهد و اگر گوش بدهد خدا پدرش را درمی‌آورد و می‌گوید که تو که موضوع را تشخیص دادی چرا آمدی تقلید کردی؟! دین برای همه است و ما آمدیم این دین را انحصار در خودمان کردیم و در جیب خودمان گذاشتیم! دین برای همه است و هر کسی به دنیا می‌آید مکلف است به اینکه **علی طبق ما أنزل** الله عمل بکند، تمام شد! باید در این عمل بین خود و خدا حجت داشته باشد و این حجت هم دیگر تائربازی که نیست که آدم بیاید بازی در بیاورد. نه خیر، شما می‌گویید که آقا بنده این را می‌فهمم، خب می‌فهمی برو. کسی آمد و به من گفت که در این قضیه من نظرم غیر از این است. گفتم: بین خود و خدا حجت داشته باش برو عمل کن. آمد گفت: ببخشید اشتباه کردم. رفت دو تا چهارتا کرد دید نه حساب حساب خدا نبود و یک چیزهای دیگر هم این وسط در کار بود. به او گفتم: بین خدا و خود حجت داشته باش بفرما برو. بنده موکل و ولی دین شما نیستم بلکه بنده یک تشخیصی دارم و طبق تشخیص خودم می‌گویم که این است و روز قیامت باید طبق این جواب بدهم، شما هم در روز قیامت طبق تشخیص خودت باید جواب بدهی بفرما برو انجام بده.

## فرق تقوای حضرت علی و سلمان با دیگران

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم که می‌فرماید: «**علی أعلمکم، علی أتقاکم**» و فلان یعنی اصلاً

تقوای علی علیه‌السلام ارتباطی به تقوای شما ندارد؛ پیغمبر دو ماه قبل دست علی را روی جهاز شتر بالا برد و او را به خلافت نصب کرد اما هجده ساعت از فوت پیغمبر نگذشته بود که شما به دنبال ابوبکر رفتید! این تقوای شما است ولی تقوای علی چیست؟ تقوای سلمان چیست؟ تمام دنیا بیایند در تلویزیون حرف بزنند، در رادیو حرف بزنند، هر طور تاثیری در بیاورند و هر طور بازی در بیاورند، او یک نگاه می‌کند می‌بیند همه‌اش کشک است. این تقوا است! آیا آن سنخ تقوا با این یکی است؟ این تقوا فقط به همین چشم و گوش و فلان است.

من دیروز یک جایی بودم دوتا پیرمرد و پیرزنی بودند خیلی خوب و مسلمان و نمازخوان عادی و کشاورز و اینها بودند. خودشان گفتند - من که اصلاً مطرح نکردم - که ما در آن جریان که آمدیم فلان کار را کردیم به خاطر این بود که خودمان دیدیم که آن طرف مخالف آمدند و یک هم‌چنین کاری کردند و چون ما دیدیم آنها این کار را کردند به عرق و حمیت دینی ما برخورد و ما آمدیم جانب طرف مقابل را گرفتیم. من هیچ نگفتم و فقط می‌خندیدم و می‌گفتم که بله و فلان ولی یک دفعه گفتم که حالا اگر این کار را آن طرف مقابل برای زمین زدن این کرده باشد، چطور؟ مگر انجام نمی‌دهند؟! انجام می‌دهند. یعنی با یک دیدن، یک مسیر انتخاب می‌کند! اصلاً روی این فکر نمی‌کند که آیا این قضیه [درست است یا نه]! ما در این دنیا الحمدلله همه طور دیدیم! هر چیزی را شما شنیدید بگویید که ممکن است. این را به شما بگویم که هر چیزی را از سفید و سیاه به سمع مبارک رسید عین بوعلی عمل کنید. داریم:

كُلُّ مَا فَرَعَ سَمْعَكَ مِنَ الْغَرَائِبِ قَدْرُهُ فِي بُقْعَةِ الْإِمْكَانِ مَا لَمْ يَدُدْكَ عَنْهُ قَائِمُ الْبِرْهَانِ.<sup>۱</sup>

گفتم که ای بوعلی خدا پدرت را بیامرزد که تو از هفتصد سال پیش فهمیدی که چه بر سر ما آمده است! هر چیزی را که از این به بعد نسبت به قبل و نسبت به بعد شنیدی قَدْرُهُ فِي بُقْعَةِ الْإِمْكَانِ آن را در یک کوزه بگذار و بگو: بله، ممکن است باشد. بالأخره ما دیدیم آنچه را که اصلاً نه تنها تصورش را نمی‌کردیم و خوابش را هم نمی‌دیدیم و به روح بابا و جدّ و آبادمان تا حضرت آدم علیه‌السلام هم که آنها بخواهند تصور بکنند نمی‌فهمیدیم! یعنی شما نگاه بکنید بیچاره یک نفر که تقوا دارد و دارد نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد... اینجاست که پدر ما زبانش مو در آورد و سرش صدا برداشت که مقلّد نباید دستش را در دست هر کسی

۱. الإشارات و التنبیها، ج ۱، ص ۱۶۱، با قدری اختلاف. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۳۷، تعلیقه:

«این عبارت معروف شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا است که در بسیاری از کتب از وی نقل شده است، و مراد از امکان در اینجا احتمال عقلی است نه امکان ذاتی. شیخ الرئیس در صفحه آخر کتاب اشارات، طبع سنگی؛ و در ص ۱۵۹ و ۱۶۰ از جلد چهارم، طبع جدید حروفی، عبارتی را بدین لفظ در تحت عنوان نصیحت آورده است و آن این است:

«إِيَّاكَ أَنْ يَكُونَ تَكْيُوسُكَ وَ تَبْرُوكَ عَنِ الْعَامَّةِ هُوَ أَنْ تَنْبِرِي مَنْكَرًا لِكُلِّ شَيْءٍ؛ فَذَلِكَ طَيْشٌ وَ عَجْزٌ. وَ لَيْسَ الْخَرْقُ فِي تَكْذِيبِكَ مَا لَمْ يَسْتِنِ لَكَ بَعْدَ جَلِيَّتِهِ، دُونَ الْخَرْقِ فِي تَصْدِيقِكَ مَا لَمْ يَقُمْ بَيْنَ يَدَيْكَ بَيِّنَةٌ. بَلْ عَلَيْكَ الْإِعْتَصَامُ بِحَيْلِ التَّوَقُّفِ. وَ إِنْ أَرَعَجَكَ اسْتِنَاكَ مَا يُوَعَاهُ سَمْعُكَ مَا لَمْ تَنْبِرْهُنِ اسْتِحَالَتُهُ لَكَ، فَالْصَّوَابُ أَنْ تَسْرَحَ أَمْثَالَ ذَلِكَ إِلَى بُقْعَةِ الْإِمْكَانِ مَا لَمْ يَدُدْكَ عَنْهُ قَائِمُ الْبِرْهَانِ.»

بگذارد! انسان نباید به دنبال هر چیزی برود و هر چیزی را نباید تقلید کند باید برود تحقیق و فلان کند. علامه طباطبائی که می فرمود: اگر دو سال هم بروید و بگردید تا مرجعتان را پیدا کنید آیا ارزش ندارد؟! برای همین بود! آقاجان فقط به ریش تا دم ناف نگاه نکن، غیر از ریش چیزهای دیگری هم این وسط هست! او می گوید که بابا یک خرده دیگر نگاه کن! مردم همین هستند. «**عَلَىٰ اتِقَانِكُمْ**» یعنی تقوایش دیگر تقوای چشمی نیست و تقوایش دیگر تقوای جمعیتی نیست بلکه تقوایش تقوای اتصال سیر است آن تقوا است. «**عَلَىٰ اعْلَمُكُمْ**» یعنی علم علی دیگر علم گوش و سمعی نیست بلکه نسخه علم علی و بینش علی فرق می کند.

لذا مرحوم آقا یک چیز عجیبی داشتند که این را من نمی دانم گفتم یا نه، یک روز، روز عید غدیر بود در همان تهران که بودیم مجلس بود - یا روز سیزده رجب بود یا روز عید غدیر بود - یکی از همین دوستان که در همان کوچه ما هم منزل ایشان بود و از آقایان بازاری بود و خیلی با همه آقایان ارتباط داشت؛ با آقای خوانساری و خیلی ها هم ارتباط داشت، او هم در همان مجلس شرکت کرد و بعد از اینکه مجلس تمام شده بود او از مرحوم آقا یک سؤال کرد و گفت که آقا این «**ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ**»<sup>۱</sup> یعنی چه؟ خب الآن آن طوری که دارند تفسیر می کنند [درست نیست] حتی بنده هم خیلی شنیدم، از مرحوم مطهری هم شنیدم که چون جنگ جنگ سرنوشت است و نمی دانم تمام کفر در برابر ایمان است اگر ضربت علی علیه السلام نمی آمد دیگر اسمی از اسلام نبود و از این مطالب که این درست است و مطالب مطالب خلافی نیست و واقعاً جنگ خندق جنگ سرنوشت بود و به آن جنگ احزاب هم می گفتند که اصلاً آمده بودند کار را تمام کنند. یک نره خری آورده بودند که شتر به جای سپر برمی داشت می گذاشت! آن عمر بن عبدود یک چیز عجیبی بود! یعنی اصلاً آمده بودند کار را تمام کنند لذا وقتی که **هَلْ مِنْ مُبَارَزٍ** طلب کرد کسی اصلاً نیامد! دیدند که بابا او اگر کسی را فوت کند شخص بالای چنار رفته است! حالا بخواهد دست به شمشیر ببرد و چه کار بکند و او ایلا!! نگاه کردن به قیافه اش دیگر بس است که طرف دیگر ... بله، مسئله از چیزهای دیگر گذشته است و باید حمام برود! لذا فقط یکی بلند شد و آن بنده خدا امیرالمؤمنین علیه السلام بود. باید هم او بلند می شد. همین سیره عقلائی که می فرمایید همه نگاهها یک دفعه سراغ ایشان رفت و بنده خدا فقط یکی این وسط بود که [حامی] پیغمبر بود [تا مبارزه] کند لذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که «**كُلُّ الْإِيْمَانِ وَقْفٌ أَمَامَ الْكُفْرِ كُلِّهِ**»<sup>۲</sup> این را ایشان فرمودند و درست است واقعاً قضیه این است که مقابله ایمان و کفر بود و اگر در آن شکست می خوردند دیگر خبری از اسلام نبود یعنی مسئله اسلام فاتحه اش خوانده می شد این درست است.

۱. إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۴۶۷.

۲. الطرائف، ج ۱، ص ۳۵، با قدری اختلاف.

## تفسیر علامه طهرانی از حدیث «ضربةً علیّ یومَ الخندقِ أفضلُ منِ عبادةِ الثقلین»

اما حالا ما بیاییم ببینیم واقعاً این بود؟ این «ضربةً علیّ یومَ الخندقِ أفضلُ منِ عبادةِ الثقلین» این  
افضلیت به چه برمی گردد؟ فقط به همین برمی گردد یا اینکه نه؟ البته مرحوم آقا [افضلیت را] یک معنای کلی  
کردند که این ضربت هم در همان قرار می گیرد. ایشان می فرمودند که امیرالمؤمنین در آن روز از اتصال با  
پروردگار حالتی داشت و حالت توجهی که به آن عالم ربوبی داشت - چون جنگ خندق خیلی عجیب بود و  
با خیبر و اینها فرق می کرد آنجا هم امیرالمؤمنین رفت مرحب خیبری [را کشت] و اینها را چه کرد و آن جریان  
بیماری چشم حضرت پیش آمد. «لَأَعْطِينَ الزَّايَةَ عَدَاً رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ كَرَارًا  
غَيْرَ فَرَارٍ لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ»<sup>۱</sup> آن هم در آنجا بود ولی باز قضیه روز خندق فرق می کرد -  
حال و هوای امیرالمؤمنین در روز خندق خیلی تفاوت داشت آن حالی که حضرت در آنجا داشت آن حال  
حالتی است که لا يُساويه الشئء هیچ چیزی با آن مساوی نبود یعنی حضرت در یک افق دیگر بود. بعد عبارت  
ایشان این بود در آن افق، نمازی که می خواند لا يُساويه الصلاة أحد! خب حالا این صلاة افراد در روی زمین  
هزار نفر باشند لا يُساويه، یک میلیون بشوند لا يُساويه، یک میلیارد بشوند لا يُساويه، صد میلیارد سال لا  
يُساويه، امسال لا يُساويه، سال دیگر لا يُساويه، تا قیامت لا يُساويه و سال قبل لا يُساويه چون اصلاً افق فرق  
می کند! در آنجا کثرت عددی و کمیت ملاحظه نمی شود بلکه کثرت کیفی است یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام  
از اتصال سرّ در یک سطحی بود که بقیه نبودند. شما یک را فرض کنید؛ شما یک ۱ اینجا بگذار و بعد خط  
فاصله [بگذار]، بعد یک ۱ دیگر، سپس خط فاصله و بعد ۱ دیگر ...، صد کیلومتر همین طوری ۱ و خط فاصله،  
آخرش ۱ است! یعنی صد کیلومتر ۱! نه اینکه یک به اضافه یک و دو به اضافه یک، یکی یکی بالا برود. نه، ۱ و  
خط فاصله؛ ۱ همان ۱ است یعنی دو تا یک نه دو، سه تا یک، صد میلیارد یک تا قیامت یک همه پیغمبران یک،  
حالا پیغمبران بالاتر و حساب هایشان فرق می کند ولی باز امیرالمؤمنین بالاتر است یعنی در یک افقی است که  
لا يُساويه أحد. حالا او در نماز و انفاق و روزه باشد لا يُساويه است؛ روزه ای که امیرالمؤمنین می گرفت با  
روزه ای که ما می گیریم یکی است؟! خب یکی نیست دیگر. [روزه ما با] آن روزه ای که اولیاء خدا می گیرند  
یکی است؟! آدم از روزه گرفتن خودش خنده اش می گیرد! این با ما یکی است؟! چیزهایی که ما دیدیم از آن  
حالات آنها در هنگام روزه و فلان و این حرف ها که اصلاً چه وضعیتی داشتند که نمی شود بگوییم، خودمان  
مأیوس می شویم و از وضعیت خودمان آیس می شویم (إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي) <sup>۲</sup> فرض کنید که در روزه یکی است

۱. الصراط المستقیم، ج ۲ ص ۱.

۲. سوره یوسف (۱۲) آیه ۵۳:

آیا در همان مقاتله با کفار هم یکی است؟ حال امیرالمؤمنین در هنگام ضربت زدن یکی است و در هنگام مواجهه با او یکی است؟ «ضربهٔ علی» در زیرمجموعهٔ همان اتصال و حالش می‌رود و در آنجا قرار می‌گیرد لذا «ضربهٔ علی» می‌شود «افضل من عبادۃ نفلین» نه تنها [در آن بلکه] در همه چیز، در آن حال که امیرالمؤمنین این عمل را انجام داد هیچ‌کس تا روز قیامت نمی‌تواند آن حال مواجهه با دشمن را داشته باشد! ما در حال مواجهه با دشمن خیلی خیلی به خودمان فشار بیاوریم و مثلاً یک اخلاصی را در خودمان زنده بکنیم و یا به وجود بیاوریم آیا می‌توانیم به آن حال امیرالمؤمنین در هنگامی که این ضربت را داشت می‌زد برسیم که چه فکر می‌کرد و چه بود و چه وضعیتی داشت؟! اصلاً اصلاً نمی‌توانیم بفهمیم چون اصلاً نیستیم! اصلاً نیستیم که بخواهیم بفهمیم! همین قدر چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود می‌فهمیم یک خبری است و الا اگر این را هم نمی‌گفتند ما می‌گفتیم که بالأخره زد دیگر و یک هم چنین آدم غول بی شاخ و دمی را به زمین انداخت و هورا بکشیم و کف بزیم اسلام برنده شد و او روی زمین افتاد! ولی امیرالمؤمنین نه، مولانا آن حال امیرالمؤمنین را فهمید که آن شعرها را گفت، مولانا در کتابش این حرف آقا را ترجمه و تفسیر کرد؛

از علی آموز اخلاص عمل \*\*\* شیر حق را دان منزله از دغل  
او خدو انداخت بر روی علی \*\*\* افتخار هر نبی و هر ولی<sup>۱</sup>

والأخب بله شاید رستم دستان شاهنامه‌ای - نه‌اینکه حالا واقعیت داشته یا نداشته و هم چنین چیزی بوده یا نبوده - [حالا فرضاً] می‌گوییم که هم چنین پهلوانی بوده شاید جلوی عمرو بن عبدود قرار می‌گرفت عمرو بن عبدود را از پا درمی‌آورد پهلوان زورش بیشتر است و او کمتر است دیگر. زدن زدن است دیگر حالا او زورش قوی تر است. درمقابل بنده هم عمرو بن عبدود باشد ولی وقتی که دست بنده یک آری جی باشد حالا هزارتا عمرو بن عبدود هم باشد او را به هوا می‌برمش، آن دیگر تفاوتی ندارد حالا فرض کن من هم سی کیلو وزنم بیشتر نباشد اما آن سلاح است که کاربرد دارد و آن دارد کار انجام می‌دهد. نه، این حالت امیرالمؤمنین و آن نگرشش در هنگام وارد کردن ضربت که به چه دارد می‌زند و چه طرفی دارد انجام می‌دهد و چه خصوصیتی دارد انجام می‌دهد و وقتی که آب دهان می‌اندازد دست نگه می‌دارد و او را از بین نمی‌برد، می‌رود و آن جنبهٔ اخلاص را وقتی در خودش دید و دید دیگر صاف است و کشتن و نکشتن برایش یکی است وقتی دید این طور است خب حالا طبق تکلیف باید بیاید بزند بکشد، همین طور داد و بیداد بکشد خوب نیست و گناه دارد باید بیاید بزند و از بین ببرد. اینها را چه کسی می‌آید انجام می‌دهد؟!!

﴿وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي ۚ إِنَّ الْآلْفَ سَلَامًا ۚ بِالسُّوءِ ۚ إِذَا مَا رَجِمَ رَبِّي ۚ إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ ۚ﴾. سرالفتوح، ص ۱۲۴:

«من نگه‌دارنده نفس خود نیستم، نفس انسان را زیاد به بدی امر می‌کند»، مگر آنکه خدایم به من رحم کند.»

<sup>۱</sup>. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۰۳.

تلمیذ: در حضرت که شائبهٔ نفسانیه نبود.

استاد: نه، اما بالأخره یک حرکتی آدم می‌کند. بله، نفس نداشت اما خب حضرت در همان موقع شاید در حال مجاهده و مراقبه بود. مراقبه هم نداشت؟! یعنی چوب بود یا نه؟  
تلمیذ: صددرصد بود.

## لزوم تدبیر ولیّ خدا در امور

استاد: همان، چون صددرصد است این است و حسن قضیه هم همین است که به ما بیایند بگویند که چقدر باید دقت کنیم و حساب کنیم! بزرگ‌ترین دشمن خدا که آمده اسلام را از بین ببرد نباید [با او] این کار را کرد. بزرگ‌ترین دشمن خدا که آمده اسلام را از بین ببرد نباید چیز بکنی و باید خودت حساب کنی آن دشمن هست ولی خودت این وسط نباید بازی! غصهٔ دین من را می‌خوری یا غصهٔ خودت را می‌خوری؟! اگر غصهٔ دین من را می‌خوری من می‌گویم که این دشمن خدا را نکش به تو چه مربوط است؟! ما آمدیم جایمان را با خدا عوضی گرفتیم؛ مگر خدا نمی‌گوید که این دشمن است؟! می‌گوید: بنده دلم می‌خواهد دشمنم باشد، به تو چه ربطی دارد؟! تو باید وظیفهٔ خودت را انجام بدهی! این وسط است که ما چون این دو تکلیف را باهم خلط کردیم و خودمان را به جای خدا گذاشتیم خودمان می‌بریم، می‌دوزیم، عمل می‌کنیم و می‌پوشیم! امیرالمؤمنین علیه‌السلام این‌طور نبود و آن طرف را نگاه می‌کرد که از آنجا چه قضیه‌ای دارد می‌آید و خودش را کنار گذاشته بود! اگر یک دفعه قضا بر این می‌شد و از خدا در همان موقع یک دفعه دستور می‌آمد که بنده تقدیرم برگشته و باید بیاید و بگیرد و اسلام را از بین ببرد امیرالمؤمنین صاف شمشیر را غلاف می‌کرد و پیش پیغمبر برمی‌گشت و می‌گفت: ما نیستیم! او نگاه به این نمی‌کند که حالا اگر برمی‌گردد چه می‌گویند و چه کار می‌کنند! قضیه خیلی مهم و دقیق است! اینکه می‌گویند: باید ولیّ خدا مدبّر امور باشد برای همین است ولیّ می‌فهمد باید چه بکند!

تلمیذ: بعضی‌ها یک شبه‌ای در اشعار مولوی کرده‌اند که اینکه می‌گویند: دغل نیست پس چرا در روایت داریم «الحربُ خُذعةٌ» امیرالمؤمنین به او گفت که پشتت را نگاه کن او را منصرف کرد بعد شمشیر را به پای دشمن زد.<sup>۱</sup>

استاد: خب از کجا معلوم است که این درست است؟

تلمیذ: خب به همین اشکال می‌کنند.

استاد: نه، اصلاً بنده می‌گویم که از کجا این [سخن] که امیرالمؤمنین گفت: پشتت را نگاه کن درست

است؟!

<sup>۱</sup>. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۸۵.

### تلمیذ: در روایت داریم.

استاد: در روایت نداریم در تاریخ داریم؛ آنچه داریم فقط این بوده است که حضرت فرمودند: این چه کسانی هستند پشتت آمدند؟ همین بوده است ولی آیا این درست است یا نه؟ شاید طرف خودش نگاه کرده یا یک قضیه‌ای بوده و حضرت این کار را کردند و از فرصت استفاده کردند. این یک. ثانیاً مسئله این است که وقتی قرار بر این است که دشمن به این نحو از بین برود این فوت و فن جنگی هم در راستای همین قضیه قرار می‌گیرد. واقع شدن در یک جایی که انسان تسلط پیدا کند خودش یک مسئله جنگی است یعنی بعد از اینکه قرار بر این است که بخواهد این مسئله انجام بشود و منجر بشود و تمام بشود وقتی قرار بر این است و حضرت هم وقتی می‌بینند که شمشیر اول که آمد و زد و کلاه‌خود را نصف کرد خب حالا شمشیر دوم بیاید همین خودش یک نحوه فوت و فن جنگی می‌شود پس [حضرت می‌فرمایند:] اینها چه کسی هستند؟ و این مسئله مسئله خلافی نیست.

### تلمیذ: در باب جهاد هم داریم.

استاد: بله آن هم هست. یعنی با آن حال منافات ندارد یعنی همان حالی که می‌آید و به او اخلاص در عمل می‌دهد همان حال هم روش جنگی را به او نشان می‌دهد! یعنی همان هم می‌گوید: دستت را بالا ببر و دستت را پایین ببر! همان هم می‌گوید: فکر کن و چه کار کن. اینها همه در راستای همان قضیه قرار می‌گیرد. این دوتا منافاتی باهم ندارند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد